

## مدیر چریک هم رفت و مدرسه رفاه هنوز هست

به یاد تمامی کسانی که برای آزادی جنگیدند، به یاد پوران بازرگان مدیر مدرسه ام.

مهر ماه هزار و سیصد و شصت و هفت، هنوز ده روزی از اعدام میم. الف نگذشته است که کیف قهوه ای زشتی پر از دفتر های شطرنجی می شود تا راهی کلاس اول شوم ، با مقتعه سرمه ای بلندی که زیر گلویم را فشار می دهد.

ندا، دختر عمه ام هنوز اشک می ریزد، هنوز نامه های میم. الف را بعد از چهار سال زندان و بعد تیر خلاصش می خواند و بغضش می ترکد. مادرش لعنت می فرستد به قاتل و پدرش از آمار دختران بی شوهر در سالهای آینده می گوید که با جنگ و اعدام و تبعید رقمشان نجومی خواهد شد.. ولی ندا فقط اشک می ریزد.

کلاس اول، مدرسه اسلامی رفاه. اول مهر ماه است و من از جلوی خانه میم . الف پیچ تند کوچه را طی می کنم تا به مدرسه بروم. پدر میم. الف کمرش خم شده و عصای گردویی رنگش هر روز صبح خواب کوچه را می آشوبد.

روز اول مهر ماه است و صبحگاه اولین روز مدرسه با بوی تند پرچم های سوخته به استقبالمان می آید. مدیر با انگشت پشت بام را نشان می دهد و از صدای گلوله ها در روز های پیروزی پنجاه و هفت می گوید... این پشت بامها مقتل کریه ترین و شیطانی ترین کسانی است که به درک واصل شده اند، نصیری و هویدا و هزار تا کوفت و زهر مار دیگر.

روز اول مهر ماه است و من از این مدرسه می ترسم، از دست شویی هایش که می گویند یکی از فراری ها آنجا کشته شده می ترسم، از معلمها می ترسم، از صدای گلوله روی پشت بام می ترسم، از اعدام و مرگ میم. الف می ترسم.

روز اول مهر ماه است و ما را به کلاسی می برند که اتاق آیت الله خمینی در دوازده بهمن پنجاه و هفت است، از پنجره این اتاق اگر آویزان شوم خانه م. الف را می شود واضح دید.مادر میم.الف پای حوض اما اشک می ریزد

روز اول مهر است و من نمی خواهم به مدرسه بروم ، پا می کوبم که نمی خواهم درس بخوانم، که از دیوار های مدرسه می ترسم، که از صدای پای چند ساواکی در راهرو ها می ترسم ،که از صدای مرگ می ترسم که از شعله های پرچم های سوخته می ترسم، که از نفرین های مادر میم.الف می ترسم.

روز اول مهر ماه می گذرد، کلاس اول می گذرد، دوم، سوم، چهارم و پنجم می گذرد، در مدرسه ای که هر سه شنبه در زیرزمینش حزب مؤتلفه اسلامی جلسه دارد، در مدرسه دختران آقازاده ها، در مدرسه دلهره، چادرهای سیاه، جوراب سفید ممنوع، حرف زدن از سیاست ممنوع ، گل سر رنگی بر سر ممنوع.... در مدرسه عشق ممنوع.

هشت سال می روم مدرسه اسلامی رفاه، هشت سال از راهرو های وحشت می ترسم ، هشت سال من می توانم بدون دخترم هرگز را در راهرو های مدرسه رفاه تجسم کنم، وقتی مشقم را ننوشته ام و مدیر مرا به زندانی شدن روی خرپشتک بام تهدید می کند، هشت سال می گذرد و من می فهمم اگر آقا زاده نباشی و اگر پدرت رهبر نباشد و اگر مادرت عضو جامعه زینب نباشد تو هیچ گاه نمی توانی شاگرد خوبی باشی حتی اگر در نمایش نامه نویسی در کل ایران اول بشوی ونقاشی ات در مسابقه یونیسف اول شود، که اسلام در خطر می افتد و نباید به هنر علاقه مند شویم که هنر ره به جهنم می برد.

من اما می دانم مدرسه ام روزگاری مدیر دیگری داشته، می دانم رفاه با آن عظمتش روزگاری هسته مبارزه بوده، می دانم اولین زنانی که مبارزه مسلحانه را مشق گچ های سفیدو تخته های سیاه کردند روی همین تخته ها به بچه ها یاد دادند هرگز کلمه زندان را ننویسند حتی اگر معلمشان زندانی بود و کلمه یأس را ننویسند حتی اگر جوی ها غرق خون بود و کلمه مرگ را ننویسند حتی اگر همکلاسی شان اعدام شد. من پوران بازرگان را می شناختم، من محبوبه آلاذ پوش(متحدین) را می شناختم، من فاطمه امینی را می شناختم، من حوری بازرگان را می شناختم.

حالا چند روزی است که پوران بازرگان با آن قدمت سیاست در وجودش و سازماندهی قوی، با تمام خاطرات حنیف نژاد و تراب حق شناس و بچه های مبارز دهه چهل و پنجاه به مرگ سلام داده است، حالا کنار اسم بقیه تبعیدی های دور از وطن مرده، نام پوران هم تایپ می شود ، حالا دیگر مدرسه رفاه با مدیرهایی که هیچ وقت نتوانستند پوران بشوند نفس راحتی می کشد که دیگر سایه نقاشی های محبوبه آلاذ پوش روی دیوارهای مدرسه نیست ، که دیگر فاطمه امینی در کلاس انگلیسی از آزادی نخواهد گفت، که دیگر سرور زنگ ورزش ها به بچه ها یاد نخواهد داد چگونه از دست دشمن فرضی فرار کنند.

پوران بازرگان دیگر نیست، و مدرسه رفاه هنوز هست و معلمهای اعتراض های میدان بهارستان هنوز در زندانند من اما روزی را چشم براهم که به یاد پوران ها روی تخته سیاه مدرسه رفاه بنویسم سلام بر آزادی، سلام بر میم. الف ها.

روزی که ثمر آزادی هیچ پشت بامی را تیر باران نمی کندو هیچ طنابی را برای گلوگاههای فریاد نمی بافند، آری من آن روز را چشم براهم مخالف من. پی نوشت: با وجود همه روزهای خفقان این مدرسه الحق سطح آموزش در این مدرسه بالا بود ، رفاه جایی بود که به قول مریم میرزا همکلاسی ام در آن مدرسه، هیچ فرقی با اوین نداشت و تاریخی در ذهن من شد که کتابی است خواندنی.

پی نوشت: تقدیر من از پوران ها به معنای باور داشتن مرامشان نیست ، من هر کس که با شرافت برای آزادی مبارزه کرده و می کند ستایش می کنم ، فارغ از ایدئولوژی اش.

(برگرفته از سایت [iranprison.blogspot.com](http://iranprison.blogspot.com))